

بررسی گفتمانهای پس از جنگ

بر اساس دورکن ذهنیت و کلیت

(با نگاه ویژه به مقاله رویکردهای سه گانه به جنگ)

فرانک جمشیدی^(۱)

اشاره: همانگونه که نویسنده محترم در پایان مقاله اشاره نموده است هدف از ارائه بحثی که پیش روست «ایجاد دغدغه جدی در میان دانشوران و نهادهای مطالعاتی و پژوهشی» برای به چالش کشیدن نظریه‌های موجود جنگ است زیرا انتظار می‌رود در گفتمان جدید، به ویژه برای «اقتناع کارگزاران علم (دانشجویان، استادان و صاحب‌نظران)» عمده توجه به «تولید تئوری و ایجاد ارتباط ارگانیک بین نظریه و تجربه اجتماعی معطوف» است. به نظر می‌رسد نویسنده در این اجمال، تا حدودی به این مهم دست یافته است و مقاله به مثابه مقدمه‌ای برای پرداختن و بررسی اساسی تر گفتمان‌های پس از جنگ با اتکاب به رویکردهای مختلف بالنسبه از عهده برآمده است. ضمن تقدیر و تشکر از سرکار خانم جمشیدی که با ریاضت علمی و پشتکار جدی به مطالعه در این زمینه اهتمام ورزیده و بابتی تازه و ضروری در حوزه مطالعات تاریخی و پرداخت گفتمانی به جنگ در فصلنامه گشوده است ذکر نکات زیر، صرفاً جهت آگاهی خوانندگان ضروری است:

۱. مقاله حاضر با توجه به درخواست نویسنده، بدون هیچ کم و کاست و حتی دخل و تصرف متعارف و معمول (ویرایش ادبی و...) درج شده، و بدیهی است که مسئولیت آن نیز به عهده وی می‌باشد.

۲. پیرامون این موضوع (ضرورت تحلیل گفتمانی در مورد جنگ) گفتگویی با حضور اعضای هیئت تحریریه و یکی از صاحب‌نظران و نویسنده به عمل آمده است که در شماره بعد فصلنامه درج خواهد شد.

۳. مقاله حاضر با بهره‌گیری از کتاب «رویارویی فکری ایران با مدرنیته» نگاشته شده و منبعث از این کتاب: «ذهنیت و کلیت» بیش از سایر مفاهیم در شکل بندی مقاله مؤثر است. از آنجا که متناسب با صفحات محدود فصلنامه، چکیده برداشت‌ها و رهیافت‌های نویسنده از این دو مفهوم آمده است، کالبدشکافی، تعریف عملیاتی و فلسفیدن مورد لزوم درباره آنها، از حوصله خوانندگان خارج و به فرصت دیگری موکول می‌گردد. بنابراین حق با خوانندگان است اگر از درک این دو واژه و برداشت خاص مؤلف از آن دچار مشکل شوند. البته با توجه به تسلط نویسنده، وی در عملیاتی کردن این دو مفهوم توفیق یافته است ولی احتمالاً خوانندگان بدون مراجعه به کتاب نخواهند توانست با موضوع مورد بررسی همراهی کنند و به تبع آن نتوانند با مؤلفه‌هایی چون دمکراسی، رهایی بخشی، آزادکنندگی و... مأنوس شوند.

۴. اصولاً وجه نظر ما و بلکه نویسنده، تقابل مطلق دو گفتمان ارزشی و گفتمان عقلانی نیست زیرا در دوره گفتمان ارزشی مگر از متغیرهای «محاسبه، پیش بینی پذیری، تخصص گرایی، سازماندهی، تقسیم کار و همسازی فعالیت‌های گوناگون بر پایه شناخت دقیق مناسبات میان انسانها با ابزارها و محیط‌شان به منظور تحلیل کارآیی و بازده بیشتر» (نیک‌گهر ۲۳:۳۱) و در واقع از عقلانیت به معنای و بری آن بهره برداری نشده است؟ و فی‌المثل درخواست ابزار و آلات جنگی و... از سوی فرماندهان و وقت جنگ و یا اندازگیری‌های دقیق علمی از نور ماه، جزر و مد آب، درجه حرارت و دما برای طرحریزی مانور؛ مگر چیزی جز تأکید بر عقلانیت به معنای شناخت بهتر شرایط می‌باشد؟ بنابراین آنچه در این مقاله مورد ملاحظه قرار می‌گیرد نوعی مطالعه مقایسه‌ای در حوزه تاریخ اندیشه سیاسی نظامی در مقطع خاص بعد از انقلاب اسلامی است. از همین روی نمی‌توان با قاطعیت گفت عقلانیت سیاسی‌ای که در دوران توسعه و سازندگی، گفتمان جدید راهبردی و هدایت کرده است، ناظر بر عقلانیت و بری است و معلوم نیست که این گفتمان به دیالکتیک ذهنیت و کلیت (ممدوح شده در مقاله) انجامیده و سودمند افتاده باشد.

(۱) کارشناس ارشد جامعه‌شناسی



۵. البته تردیدی نیست که وجوه افتراق فراوانی بین دو گفتمان حین و پس از جنگ وجود دارد و این پدیده فقط منحصر به ایران نیست حتی به نظر می‌رسد «گفتمان تقدسی-دفاعی چندان آهسته ناآشکار و نامحسوس» جای خود را به گفتمان جدید نداده است و از آنجا که همزمان با توقف جنگ، تحولات اساسی دیگری چه در سطح ملی و داخلی و چه در سطوح منطقه‌ای و جهانی اتفاق افتاد، این چرخش همچون صاعقه به خصوص بر کالبد جوامع شهری، شوک وارد کرد و به آسیب‌های روانی و بحران هویت نیز انجامید.

۶. این رویم معلوم نیست «فرد محور بودن گفتمان توسعه و سازندگی به تفکر آگاهانه منجر شده باشد» و افراد (فقط یا بیشتر) در این گفتمان به «مجموعه عقیده و ایمان و رسم خود عینی نگریسته و آنها را تغییر داده باشند»؟ و اینکه مفروض فوق بر «عدم توفیق رویکرد حماسی ارزشی حوزه اجتماعی فرهنگی» دلالت نماید جای تأمل دارد و نیز جای چون و چرا دارد که بر اثر اصرار بر این رویکرد، «جنگ موجب گسست در حیات پدیده اجتماعی میان گذشته، حال و آینده گردیده» باشد؟

۷. استفاده نویسنده از مفاهیم ابن خلدونی، مدرنیته را با شعارهای محوری و مفاهیمی چون آزادی، برابری، حقوق، نظم، قانون، منفعت، عمران و آبادی، در برابر «عصبیت، سلحشوری و بادیه‌نشینی» قرار داده است و به منشأ و خاستگاه مؤلفه‌های مدرنیته حاصل از فرایند تحولات زندگی اجتماعی مبتنی بر دین کلیسایی و خدامحوری (تئیسیم) و ظهور پدیده‌های استثنایی در تاریخ و ژئوپلتیک جامعه غربی که در یک سیر کاملاً بطنی به پروسه مدرنیزاسیون انجامید، اشاره‌ای نشده است. نادیده گرفتن این پروسه لاجرم توجهی چهره بزرگ شده و «هژمونی» سرمایه‌داری را در پی خواهد داشت امری که نویسنده محترم کاملاً از آن مبرا است و محتمل به نظر می‌رسد منظور وی از «عصبیت، سلحشوری و بادیه‌نشینی» خارج از دیدگاه ابن خلدون و خالی از بار تئوریک آن، همانا حمیت‌های گروهی، قومی و... باشد که بی‌شک دین حقیقت‌مدار نیز برای نیل به یک زندگی اجتماعی ناگزیر به موضع‌گیری علیه آن خواهد بود.

از دیدگاه وی جنگ در این سه قلمرو به ترتیب با «سیاست» (ص ۴، پ ۴، س ۱)، «تحولات اجتماعی - فرهنگی» (ص ۴، پ ۵، س ۱) و «مناقشات و درگیری‌های فیزیکی» (ص ۴، پ ۶، س ۲) پیوند می‌یابد.

با عنایت به آن چه نویسنده در بیان اهمیت حوزه سیاسی به آن اشاره کرده است مبنی بر این که در حوزه سیاسی، عقلانیت سیاسی - به مثابه عنصر اصلی جنگ - شکل می‌گیرد و نه تنها اهداف جنگ را تعیین می‌کند بلکه با تنظیم برخی استدلال‌ها، ضرورت وقوع آن و به تعبیر دیگر، مشروعیت جنگ را توجیه می‌نماید (ص ۴، پ ۷، س ۱ و ۲)، می‌توان تفوق حوزه سیاسی را بر دو حوزه دیگر استنباط کرد و اهداف حوزه فرهنگی، اجتماعی که بسیج منابع ملی و نیروهای انسانی در جهت تأمین اهداف مشخص شده حوزه سیاسی است (ص ۵، پ ۲، س ۲) و اهداف حوزه نظامی که سازماندهی خشونت جنگ برای کشتار است (ص ۵، پ ۱، س ۱)، هر دو را پیرو و تابعی از حوزه سیاسی دانست. حوزه سیاسی به تعبیر دیگر همان سیستم و ساختار حکومت و دولت معرفی شده (ص ۵، پ ۳، س ۲)، که به دلیل بهره‌مندی از تفکر کلان قادر به تصمیم‌گیری و اداره جنگ و کشور است در این نگاه، بدیهی است (همان جا). عقلانیت اجتماعی، که متعلق به حوزه اجتماعی و بیانگر ارزش‌ها و رفتارهای جامعه است و در واکنش به تهدید و جنگ به منصفه ظهور می‌رسد (ص ۵، پ ۳، س ۳) و

در شماره نهم نشریه نگین (صص ۴-۶) مقاله‌ای به چاپ رسید تحت عنوان «رویکردهای سه‌گانه به جنگ ایران و عراق» نوشته محمد درودیان که فحوای کلی آن معطوف به یک «پرسش اساسی» (به تعبیر نویسنده) است مبنی بر این که «پس از جنگ، رویارویی ما با جنگ چگونه باید باشد» (ص ۶، پ ۶، س ۶). نویسنده با این پرسش در پی تعیین نسبت و رابطه حقیقت جنگ - به مثابه پدیده‌ای گذشته شده - با گفتمان‌های پس از جنگ (ص ۴، پ ۱، س ۱) از یکسو، و نیازها و ضرورت‌های حال و آینده (ص ۶، پ ۵، س ۲) از سوی دیگر است. وی به این منظور سه قلمرو یا حوزه اصلی را در جنگ مشخص و معرفی می‌کند که عبارتند از: قلمرو سیاسی، اجتماعی - فرهنگی، و نظامی (ص ۴، پ ۲، س ۱). سپس پرسش‌ها و دغدغه‌های اساسی هر حوزه را بدین شرح بازمی‌نماید:

- شناسایی اهداف و دلایل جنگ یا آشکارکردن این موضوع که چرا و برای چه چیز جنگ درمی‌گیرد؛ دغدغه حوزه سیاسی (ص ۴، پ ۳، س ۲)،
- جستجوی زمینه‌ها و آثار جنگ یا بازشناسی منشاء و پیامدهای جنگ؛ دغدغه حوزه اجتماعی - فرهنگی (همان صفحه و پاراگراف، س ۳)،
- تعیین ماهیت و سازوکارهای وقوع جنگ یا تعیین چیستی و چگونگی جنگ؛ دغدغه حوزه نظامی (همان صفحه و پاراگراف، س ۴).

**تجلی عینی و عملی جنگ مشروط به این است که
ذهنیت بتواند کلیتی به نام «ملت» را با خویش همراه سازد؛
این مفهوم که خود را در آئینه اجتماع و فرهنگ بازمی نماید
و حیات و امنیت خود را مدیون نیروی نظامی می باشد،
ناظر به همان حوزه اجتماعی - فرهنگی و نظامی است**

اساساً طبق تعریفی که از اهداف آن شده است، در مقایسه با رویکرد انتقادی، یک رویکرد خنثی و در مرتبت سوم به شمار می رود. رویکرد حماسی - ارزشی نیز برخلاف رویکرد انتقادی، که با نقد قدرت سیاسی و فروکاهش جنگ به منزله ابزار منازعات سیاسی، دستاوردهای جنگ را مخدوش و هویت آن را مصادره می کند (ص ۶، پ ۱، س ۴)، به دلیل آن که در جهت حفظ وضع موجود قدم برمی دارد، در مرتبه دوم اهمیت می نشیند. حتی می توان حدس زد که دلیل انتزاعی شدن و فرازمانی و فرامکانی شدن جنگ (ص ۶، پ ۲، س ۵) در نتیجه اتخاذ رویکرد حماسی - ارزشی، ناشی از عدم پیروی و تبعیت رویکرد حوزه متبوع (حوزه اجتماعی - فرهنگی) از حوزه تابع (حوزه سیاسی) در دوره پس از جنگ باشد. ایشان در پایان نکته ای را بیان کرده که گرچه مهم و حیاتی است، به اشاره ای رها شده است در حالی که قلب بحث در آن جامی تپد و همه مطالب پیشین در حکم مقدماتی برای طرح آن محسوب می شود و آن، گسست عمیق میان گذشته و حال و آینده در حیات یک واقعه تاریخی است (این تعبیر از محتوای مطالب مندرج در ص ۶، پ ۵، استنباط شده است). بازشناسی ریشه ها و عوامل پیدایی این گسست، هنگامی - بنا به گفته نویسنده - آسیب شناسانه خواهد بود (ص ۶، پ ۶، س ۱) که هم منبع معرفتی و شناختی (که در این جا جنگ است) و هم راه های کسب معرفت و شناخت درباره آن را (که در اینجا مهم ترین آن، پرسش است) هدف گیرد.

نخست به نظر می رسد نویسنده در این مقاله (که مضمون آن همچنان وفادار به مطالب کتاب «پرسش های اساسی» است)، با معرفی و نقد هر سه رویکرد مذکور و

استراتژی ها و نهادهای نظامی - امنیتی که متعلق به از حوزه نظامی است. (ص ۶، ادامه همان پاراگراف، س ۲) بدیهی است متاخر بر عقلانیت سیاسی شکل گیرند؛ زیرا واکنش آن ها (به) و دفاع آنها (از) اهداف و ضرورت هایی است که حوزه سیاسی تعریف کرده است.

نویسنده شاید با توجه آگاهانه یا ناآگاهانه به همین تقدم و تأخر، رویکرد مهم تر؛ یعنی رویکرد انتقادی را به قلمرو سیاسی نسبت می دهد و هدف اصلی آن را نقد قدرت سیاسی برمی شمارد (ص ۶، پ ۱، س ۱) و هم از این رو ماهیت و روش رویکرد مذکور را مخدوش کننده و مصادرکننده هویت جنگ می داند (همان صفحه و پاراگراف، س ۴). به این ترتیب همان طور که پیش تر اعتقاد تلویحی نویسنده به تقدم عقلانیت حوزه سیاسی بر دو حوزه اجتماعی - فرهنگی و نظامی را می توان دریافت، در این جا نیز تقدم ارزشی رویکرد انتقادی بر دو رویکرد دیگر استنباط شدنی است. به استناد آن چه نویسنده خود در بیان هدف رویکرد حماسی - ارزشی برشمرده است که همانا معرفی مفاهیم و ارزش های برآمده از جنگ به مثابه یک الگوی رفتاری مناسب و انتقال آن ارزش ها و مفاهیم به دوره پس از جنگ به منزله ابزاری کارآمد برای مقابله با ناهنجاری های فرهنگی - ارزشی پس از جنگ است (ص ۶، پ ۲، س ۱ و ۲) و نیز هدفی که برای رویکرد عملیاتی - تاریخی قائل شده است؛ یعنی تجزیه و تحلیل عملیات نظامی یا تحلیل سیاسی از جنگ در کنار روایت تاریخی - گزارشی از این واقعه (ص ۶، پ ۳، س ۱ و ۲)، می توان پی برد که این دو رویکرد در مقایسه با رویکرد انتقادی در مرتبه دوم و سوم اهمیت قرار می گیرند؛ زیرا رویکرد عملیاتی - تاریخی

نقاطی است که جملگی رو به سوی هدفی غایی به نام «شدن» یا احراز نوعی «شایستگی» دارند. منتهی هر نقطه‌ای به تنهایی نماینده یک «بود» یا «بایستگی» متأثر از معرفت است که نقاط بعدی، آن را برحسب میزان دگرگونی راه یافته در معرفت نقد می‌کنند و به این ترتیب، حیات دانش درباره پدیده‌ای خاص همچنان ادامه می‌یابد. بنابراین، پرسش اساسی همان است که از آن به سادگی عبور شده است؛ یعنی چرایی گسست میان گذشته و حال و آینده در حیات یک واقعه یا امر تاریخی یا پدیده‌ای به نام جنگ که بخش دوم سخنان من معطوف به پاسخگویی به آن است.

* * *

من از آن چه در مقاله آقای درودیان تلویحاً تحت عنوان تفوق رویکرد سیاسی و عقلانیت سیاسی بر دو رویکرد «اجتماعی - فرهنگی» و «نظامی» یاد شده، به نام استیلای ذهن بر عین یاد می‌کنم و بر آنم هر پدیده‌ای پیش از «شدن» و به مرحله عملی و عینی رسیدن، ابتدا در سطح ذهن به منصفه ظهور می‌رسد. زیرا «ذهنیت» اولاً، به دلیل انباشتگی از تجربه‌های تاریخی انسان، اساس و مبنای تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات آتی وی را تشکیل می‌دهد. ثانیاً، به دلیل ریشه‌داری در نیروی عقلانی، او را به کنشگری خودمختار و خودرأی و خودآگاه تبدیل می‌کند. بنابراین، عینیتی که بعد از ذهنیت به وقوع می‌پیوندد، چیزی جز برآیند عقل به علاوه اختیار و اندیشه و آگاهی نیست. هر واقعه یا حادثه یا رویدادی که بعدها به دلیل «حیات مندی»، «رشد یافتگی»، «تغییر پذیری»، «نامیرایی» و... صورت یک پدیده اجتماعی به خود می‌گیرد، سنتز این ذهن و عین است. برای نشان دادن این فرآیند، به دو پدیده به ظاهر متفاوت از هم استشهد می‌کنم؛ نخست، انقلاب اسلامی ایران که نزدیک‌ترین مثال به دوره ماست و دیگری مدرنیته که نگارنده به تأثیرگذاری آن بر گفتمان پس از جنگ قائل است.

انقلاب اسلامی ایران طبق صورت‌بندی نظری فوق ابتدائاً در سطح ذهن به وقوع پیوست. به این معنا که اگر انقلاب، ایجاد تزلزل در دورکن اساسی جامعه، یعنی «نظم» و «قدرت» در نظر گرفته شود - که این هر دو اسطوره‌هایی شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسند - انقلاب اسلامی در سطح ذهن، ابتدائاً باورمند کردن انسان‌ها به توانایی درهم شکستن نظم‌ها و قدرت‌های اسطوره‌ای و به زیرکشیدن اسطوره‌های نظم و قدرت بوده است. انسان‌ها پس از این باور - که عطف به تجربه‌های

در دوره جنگ، تبعیت و پیروی دو حوزه اجتماعی - فرهنگی و نظامی از حوزه سیاسی به شکل‌گیری گفتمانی یکپارچه درباره جنگ تحت عنوان «گفتمان تقدسی - دفاعی» انجامید ولی پس از جنگ، به تفرق و پراکندگی گفتمان یکپارچه و ایجاد گفتمان‌های مختلف منجر شد

تشریح رویکرد انتقادی به جنگ؛ هم جنگ (به مثابه منبع معرفتی برای انسان) و هم راه‌های کسب معرفت درباره آن (یعنی پرسش‌های برآمده از جنگ) را در چارچوب نوعی مطالعه آسیب‌شناختی قرار داده باشد، اما پرسش انتهایی (پس از جنگ برخورد با جنگ چگونه باید باشد)، وی را به یکی از این نقاط آسیب، گرفتار کرده است؛ زیرا شیوه‌های رویارویی با مسئله متأثر از شرایط و مقتضیات هر دوره و برخاسته از ادراک افراد درباره چستی آن مسئله است. چنانکه نویسنده خود چند سطر بالاتر به درستی به آن اشاره کرده و نسبت مردم و جامعه و ساختار سیاسی با جنگ را ناشی از ادراک آن‌ها از اهداف و ماهیت جنگ (ص ۶، پ ۶، س ۲) دانسته است. تعبیر دیگر از این سخن عبارت است از این که نسبت دوری و نزدیکی افراد یک جامعه با حقیقت هر چیز از جمله جنگ، بسته به ادراک آن‌ها از چستی آن است. پس بایستگی شیوه‌های رویارویی، امری نسبی و منتج از معرفتی مطابق با ادراک است. هم از این رو قائل شدن قید «باید» برای تعیین این که شیوه رویارویی با جنگ پس از جنگ چگونه باشد، پرسشی محدود کننده و به دور از ملاحظاتی است که ضرورت همپایی معرفت و ادراک را ایجاب می‌کند. صرف نظر از این که معرفتی که «باید» را تعیین می‌کند، الزاماً و همواره از سوی معرفت‌های دیگر، موجه و پذیرفتنی نخواهد بود. مهم‌تر از همه، قید «باید» همواره شرایط ایده‌آلی را که موجب رشد ادراک و در نتیجه، رشد و دگرگونی معرفت می‌شود و براساس آن، علم در چالشی بی‌پایان با معرفت‌های دائماً دگرگون‌شونده قرار می‌گیرد، از مجموعه دانش جنگ سلب می‌کند و از هضم یک قاعده اساسی بازمی‌ماند که علم، مجموعه مترادفی از

انباشته شده در ذهن و به مدد نیروی عقلانیت به آن دست می‌یابند - به کنشگرانی خودمختار و خودداری و خودآگاه تبدیل می‌شوند. حاصل آن «تز» (یعنی باور به توانایی تغییر و دگرگونی و آگاهی و اندیشه) و «آنتی تز» (اختیار)، «سنتزی» به نام «انقلاب» است که به صورت تغییر نهادهای حافظ و مجری نظم و قدرت و به تبع، دگرگونی ارزش‌ها، به مرحله عملی و نمود عینی می‌رسد.

اما هنوز جای این پرسش باقی است که چه چیز آگاهی و اندیشه و باور را به اختیار و اراده برای انجام یک عمل تبدیل می‌سازد و ذهنیت (یا به تعبیر درودیان، حوزه سیاسی و عقلانیت موجود در آن) را به اقناع همگان (یا به تعبیر ایشان جلب همکاری دو حوزه اجتماعی - فرهنگی و نظامی) موفق می‌کند؟ اگر باور و اندیشه و آگاهی بیانگر جنبه‌های

زبان و ترفندهای زبانی، جنگ و معرفت حاصل از آن را وارد مرحله جدیدی از زیست و حیات پدیده جنگ کرده است؛ از این رو توجه به آن، یکی از شیوه‌های بایسته رویارویی با جنگ پس از جنگ است که بایستگی آن ناشی از بکر و بدیع بودن مباحثات زبانی در مطالعات جنگ است

انتزاعی عقلانیت هستند، چگونه این جنبه انتزاعی به منصفه عمل - به مثابه تجلی اراده‌های مستقل - می‌رسد؟

ظاهراً حلقه مفقوده در این میان، «کلیت» است؛ همان چیزی که موجب می‌شود ذهن‌های فردی، «دیگری» را متقابلاً بازشناسند و به فاعلیت او (توانایی دستیابی به شعارهای اساسی انقلاب که آزادی و عدالت و برابری است) و قابلیت او (استحقاق بهره‌مند شدن از مواهب مذکور) رسمیت بخشند. به این ترتیب، علاوه بر اثبات وجود فردی یا من فردی، «دیگری» نیز تائید و اثبات می‌شود و مفهوم «جمع» - که تبلور افراد و فراتر از آن است و ناظر به رهایی بخشی انقلاب است - تحقق می‌یابد.

این دو رکن اساسی؛ یعنی ذهنیت و کلیت در جنگ نیز

قابل بازجست است. عقلانیت حوزه سیاسی، ضرورت جنگ و تداوم آن را مشخص می‌کند. ذهنیتی که در این جا شکل می‌گیرد، باور به آزادی و رهایی است. منتهی تجلی عینی و عملی جنگ مشروط به این است که ذهنیت بتواند کلیتی به نام «ملت» را با خویش همراه سازد. این مفهوم که خود را در آئینه اجتماع و فرهنگ بازمی‌نماید و حیات و امنیت خود را مدیون نیروی نظامی است، ناظر به همان حوزه اجتماعی - فرهنگی و نظامی مورد اشاره درودیان است.

و اما ذهنیت و کلیت در مدرنیته آشکارتر باز یافتنی است. زیرا فن آوری پیچیده‌ای که مدرنیته به آن شناخته می‌شود، سنتزی برآمده از ترکیب عناصر عقل به علاوه اختیار و اندیشه و آگاهی است که بر روی هم ذهنیت را شکل می‌دهند و امکان تحقق مفهومی به نام کنشگر خودمختار و خودرأی و خودآگاه را میسر می‌کنند. در مدرنیته، تناقض ذهنیت و کلیت مشهودتر است. زیرا ذهنیت ناظر بر فرد محوری، اصالت فرد و انکار دیگری است و کلیت ناظر بر جمع محوری، اصالت جمع و به رسمیت شناختن دیگری است. فرد محوری و اصالت فرد که به ظهور و بروز فاعلیت می‌انجامد و نیروی انتزاعی عقلانیت را به مدد نیروی اراده مستقل به فعل و عمل مبدل می‌سازد، مدیون فن آوری است و در واقع فرد با تکلیف به آن است که به آن چنان قدرتی در برابر جامعه و دولت دست می‌یابد که برای خود حقوق و آزادی و برابری و عدالت را تعریف می‌کند و متوقع استیفای آنهاست. این همه، فردیت نهفته در ذهنیت را برای اثبات خود، به انکار دیگری و اعمال شیوه‌های قهر و تسلط یا سلطه‌گری - که دیوان سالاری و نظام‌مندی از جمله مظاهر آن است - وامی‌دارد. حال آن که جمع محوری و اصالت جمع - که در بطن مفهوم کلیت نهفته است - ذهن‌های فردی را به بازشناسی متقابل ذهنیت یکدیگر فرامی‌خواند و آزادی مستتر در پشت مفهوم بازشناسی متقابل، به اعمال شیوه‌های رهایی‌بخش - که دموکراسی از جمله آن‌هاست - می‌انجامد^۱ (نک به: وحدت، صص ۷-۲۱).

برای پرداختن به چرایی گسست میان گذشته و حال و آینده در حیات و واقعه‌ای تاریخی پدید آمده اجتماعی به نام جنگ، این مقدمه ضرورت داشت تا نشان داده شود چرا در دوره جنگ، تبعیت و پیروی دو حوزه اجتماعی - فرهنگی و

احتمال داد فرد محور بودن گفتمان توسعه و سازندگی پس از جنگ اولاً، به تفکر آگاهانه منجر شده باشد. ثانیاً اجازه داده باشد هر فردی به مجموعه عقیده و ایمان و رسم خود به عنوان یک موضوع عینی بنگرد و آن را آگاهانه تغییر دهد. این، خود دلیل محکمی است برای این که چرا رویکرد حماسی - ارزشی حوزه اجتماعی - فرهنگی در تحقق هدف خویش - که همانا معرفی ارزش های برآمده از جنگ به عنوان یک الگوی مناسب رفتاری و انتقال آن به نسل های بعدی به منظور حفظ اوضاع جنگ پس از جنگ بود - توفیق نمی یابد و چرا اصرار و تأکید بر اتخاذ این رویکرد، به گسست گذشته و حال و آینده در حیات پدیده اجتماعی جنگ منجر می شود.

با توجه به آن چه گذشت می توان حدس زد، گسست مذکور دقیقاً در جایی رخ دهد که دیالکتیک موجود بین ذهنیت و کلیت محو شود و به دلیل نادیده گرفته شدن تضاد میان این هر دو، چرخه دیالکتیک از حرکت باز ایستد. عقلانیت سیاسی در دوره جنگ، پشت مفهوم دفاع، گفتمان جنگ را از مجرای کلیت و جمع گرایی (که در عین حال معطوف به وجوه دموکراتیک و رهایی بخش و آزادکننده است) رهبری و هدایت می کرده است. ولی به موازات فاصله گیری جامعه از جنگ و آغاز دوره توسعه و سازندگی و مجال ظهور و بروز برای فردمحوری مستتر در پشت گفتمان توسعه و سازندگی، عقلانیت سیاسی موجود در حوزه سیاسی - به مثابه حوزه مقدم و راهبر - پشت مفهوم نقد قدرت سیاسی - که متأثر از همان تفکر و تغییر آگاهانه است - گفتمان جنگ را از جرای ذهنیت و فردگرایی (که در عین حال معطوف به وجوه سطله طلبانه است)، رهبری و هدایت می کند.

اتخاذ این خط مشی گرچه در تضادی آشکار با خط مشی پیشین است، اما از آن جا که به دیالکتیک ذهنیت و کلیت مدد می رساند، سودمند است، زیرا می توان انتظار داشت که مجدداً در قالب گفتمانی دیگر، ذهنیت و فردمحوری گفتمان توسعه و سازندگی، به نفع کلیت عقب نشینی کند و به شکل گیری گفتمانی رهایی بخش (نه سطله طلب) مدد رساند. حال آنکه اگر رویکردی بی توجه به لزوم این دیالکتیک - که با نظر داشت شرایط و مقتضیات هر دوره، دائماً چهره عوض می کند - به کار بست شیوه های تبلیغی و حماسی و ارزشی اهتمام کند و به حفظ گفتمان کلیت گرایی جنگ اصرار ورزد، از آن جا که به چرخه این

نظامی از حوزه سیاسی به شکل گیری گفتمانی یکپارچه درباره جنگ تحت عنوان «گفتمان تقدسی - دفاعی» انجامید ولی پس از جنگ، ایجاد شکاف در حوزه سیاسی (که با نقد قدرت سیاسی از داخل همین حوزه به تدریج آغاز شد) از یک سو، و بازماندن دو حوزه اجتماعی - فرهنگی و نظامی از تبعیت متعارف خویش از حوزه سیاسی از سوی دیگر (چنانکه گویی دورویکرد سیاسی - انتقادی و حماسی - ارزشی هر یک در جهت خلاف دیگری گام برمی دارد)، به تفرق و پراکندگی گفتمان یکپارچه و ایجاد گفتمان های مختلف منجر شد.

پاسخ پرسش فوق در چارچوب بحث ذهنیت و کلیت^(۱) معطوف به این واقعیت است که توفیق حوزه سیاسی به ترویج گفتمان تقدسی - دفاعی جنگ و تهییج دو

عقلانیت سیاسی در دوره جنگ، پشت

مفهوم دفاع، گفتمان جنگ را از مجرای

کلیت و جمع گرایی رهبری و هدایت

می کرده است؛ ولی به موازات فاصله گیری

جامعه از جنگ، عقلانیت سیاسی موجود در

حوزه سیاسی، گفتمان جنگ را از مجرای

ذهنیت و فردگرایی رهبری و هدایت می کند

حوزه دیگر به همراهی و سازگاری با آن - چندانکه به تعریف برخی ارزش ها و رفتارهای جدید و بسیج منابع ملی و نیروهای انسانی بینجامد - نتیجه نسبت دادن همزمان ذهنیت و فاعلیت به «جمع» است. بدیهی است جمع محور بودن گفتمان دفاعی - که در آن، دین؛ وزن بیشتری برای رسمیت بخشیدن به اخلاق و تعهدات جامعه دارد - مانع از تجلی و بروز فردیت نهفته در ورای مفهوم ذهنیت است. بر این اساس، چرخش قابل توجه این گفتمان جمع محور به گفتمان فردمحور پس از جنگ - که به اقتضای حاکمیت فضای توسعه و سازندگی مجال ظهور و بروز یافت - بی گمان حاصل تضاد و اتفاق نیست بلکه می توان

(۱) دو اصلاح مزبور که از کتاب رویارویی فکری ایران با مدرنیته و ام گرفته شده در شکل بندی مقاله حاضر بسار موثر بوده است.

**گفتمان پس از جنگ و نیز راهیابی مفاهیمی چون دموکراسی،
آزادی، حقوق بشر، جامعه مدنی، دهکده جهانی و ...
و علم کردن این مفاهیم در برابر مفاهیمی چون جهاد، دفاع،
شهادت، ناموس پرستی، وطن پرستی، آبرو، شرف و ...،
در رویگردانی تدریجی اذهان عمومی از گفتمان
تقدسی - دفاعی و کم رنگ شدن مفاهیم آن بسیار
مؤثر بوده است**

(سرمایه داری به مثابه جزء جدایی ناپذیر مدرنیته) قرار می دهد. هر گاه آرمان‌هایی که معطوف به نوعی کلیت خواهی هستند و به طور عمده در مفاهیمی چون از خودگذشتگی، ایثار، فداکاری و ... خود را بازمی نمایند، نتوانند همچون گذشته به هنجارهای نوعی یا تیپیک برای فعالیت طبقات مختلف تبدیل شوند، ناگزیرند به نفع فردپرستی و پیکار فرد برای کسب منافع شخصی عقب نشینی کنند. در این وضعیت، بی گمان گفتمان جدید به شرطی موفق خواهد بود که بتواند دیالکتیک میان آن کلیت (که به صورت یک نیروی اجتماعی عظیم، واقعه تاریخی شگرفی چون جنگ راقم زد) و این ذهنیت (که عمدتاً خود را در بنیادهای اقتصادی و طبقاتی بازمی نماید) ترسیم کند و از این رهگذر به صورت بنیاد آگاهی اجتماعی همه افراد درآید.

تردیدی نیست که چرخش گفتمان تقدسی - دفاعی جنگ از کلیت و جمع محوری متضمن آن، به ذهنیت و فردمحوری نهفته در آن، در فرآیندی آهسته و پیوسته و ناآشکار و نامحسوس تحقق یافت و ابزاری که به این منظور به خدمت گرفته شد، مضمتر و پوشیده تر از این فرآیند بود تا انگیزه های منفعت طلبانه همچنان مخفی و مستور باقی بمانند. راست بدان گونه که در مدرنیته اتفاق افتاد!

مروری از سر حوصله و درنگ بر اهدافی که مدرنیته به کمک زبان برای خود تعریف کرد و سپس بر فراز آن ها، بنای خود را استوار گردانید، به خوبی مؤید این معناست که زبان - این ابزار پوشیده و مضمتر - چگونه با تئیدن گرد اصلی ترین هسته مدرنیته (که عقلانیت و فردمحوری است)، به ابداع مفاهیمی چون آزادی، برابری، حقوق، نظم، قانون، منفعت،

دیالکتیک آسیب می زند، در حیات پدیده اجتماعی جنگ و گذشته و حال و آینده آن گسست پدید می آورد.

توضیح این که به چه دلیل برای تشریح چرایی و چگونگی پدید آمدن این گسست، دو رکن مهم مدرنیته؛ یعنی ذهنیت و کلیت را به عاریت گرفته ام، به فراگیری و گسترده‌گی چشمگیر جریان مدرنیته برمی گردد که همه جوامع از جمله جامعه ایران متأثر از آن است و با پذیرش آن (حتی به صورت پذیرش تلویحی یا تن دادن اجباری) ناگزیر از تحمل پیامدهای ایدئولوژیک آن است. مهم ترین این پیامدها، فردپرستی و تضاد قاطعانه ایمان و منافع است.

به یقین این تضاد در دوره پس از جنگ و اقتضائات پس از آن، وضوح بیشتری می یابد. به ویژه زمانی که دریابیم زنده نگاه داشتن فضیلت های جنگ (که عمده ترین آن، شهادت است و رویکرد حماسی - تبلیغی - ارزشی مصمم به حفظ و انتقال آن به نسل های آتی است)، مشروط به از خودگذشتگی است و این مفهوم در تضادی آشکار با فردپرستی قرار دارد.

بدیهی است فردپرستی، جستجوی منافع شخصی را ایجاب می کند هم از این رو گفتمان حاصل از آن، برخلاف گفتمان تقدسی - دفاعی حاصل رویکرد حماسی - ارزشی - تبلیغی (که یکپارچگی و به دور بودنش از تفرق و پراکندگی چنان می نمود که گویی بر فراز جامعه و مستقل از آن ایستاده است) به شدت متأثر از درهم تنیدگی شبکه پیکارهای منافع گوناگون است. این امر آرمان های پیشین دوره جنگ را، که رویکرد حماسی - ارزشی - تبلیغی در صدد حفظ و انتقال آن هاست، در برابر غریزه های عمدتاً اقتصادی طبقات مختلف، که زاینده جامعه روبه گذار سرمایه داری است

و نه قادر به اقلان نسل جدید کارگزاران علم (دانشجویان، استادان و صاحب نظران) است و این، خود فضایی دو قطبی را درون فضای مطالعاتی جنگ پدید می آورد. در قطب نخست این ساختار مطالعاتی، در بهترین شرایط صرفاً تلاش می شود تجربه های جنگ بر اساس تئوری های موجود تعریف و تبیین شود. اما این تلاش صرف نظر از این که مانع از لحاظ شدن تجربیات انسانی بدیع جنگ و حفظ و نگاهداشت نکات تاریخی نهفته در آن و ویژگی های تاریخی منحصر به فرد آن (در جریان تطبیق دادن جنگ با تئوری های موجود) می شود، از آن جا که فقط با عمومی ترین و کلی ترین جنبه های یک تجربه اجتماعی (از جمله جنگ) مصداق می یابد، رابطه و پیوند ارگانیک نظریه و تجربه اجتماعی را قطع می کند^۲ و مهم تر از آن، تنها به مصرف تئوری می انجامد نه تولید تئوری، و اما در قطب دوم - به تبع دگرگونی هایی که به شکلی عمیق در ساختار دانش و زبان جنگ پدید آمده است - ما شاهد نوعی چالش میان جنگ و تئوری های جنگ هستیم. نتیجه این چالش گرچه به دلیل ایجاد تشکیک و تردید در افراد نسبت به پذیرش یکسره و بی چون و چرای تئوری های موجود و ایجاد نوعی ناامنی هستی شناختی^(۱) در مورد دانش و زبان پیشین جنگ، امیدبخش است؛ اطمینان آور نیست زیرا هنوز هیچ یک از این سخنان، از مقام گفت به مقام صورت بندی نظری راه پیدا نکرده است. این ناامنی می تواند فرصت مناسبی برای رشد معرفت جنگ فراهم آورد، مشروط به این که مقدمه حرکت به سوی تئوری پردازی های جدید جنگ شود و این مقدمه صورت تحقق نخواهد یافت اگر دغدغه جدی پژوهشگران، دانشوران و نهادهای مطالعاتی و پژوهشی نباشد.

عمران، آبادی و ... دست یازید و با علم کردن آن ها در برابر مفاهیمی چون عصبیت، سلحشوری، بادیه نشینی و ... و جلب و جذب اذهان عمومی به سوی خود، به تدریج روحیه عصبیت و سلحشوری را به روحیه نظم پذیری، تسلیم و اطاعت مبدل ساخت و در ازای آن، تاءمین رفاه و امنیت و عدالت را (البته به زبان خاص خویش) تضمین نمود. در گفتمان پس از جنگ و نیز راهیابی مفاهیمی چون دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، جامعه مدنی، دهکده جهانی و ... (که به ظاهر ادامه همان کلیت دوره جنگ است اما در باطن، پوششی برای مخفی نگاه داشتن انگیزه های منفعت طلبانه و فرد محورانه است) و علم کردن این مفاهیم در برابر مفاهیمی چون جهاد، دفاع، شهادت، ناموس پرستی، وطن پرستی، آبرو، شرف و ... (که حقیقتاً در آن ها ذهنیت در کلیت ادغام شده است)، در رویگردانی تدریجی اذهان عمومی از گفتمان تقدسی - دفاعی و کمرنگ شدن مفاهیم آن بسیار مؤثر بوده است.

به یقین زبان و ترندهای زبانی، جنگ و معرفت حاصل از آن را وارد مرحله جدیدی از زیست و حیات پدیده جنگ کرده است. از این رو توجه به آن، یکی از شیوه های بایسته رویارویی با جنگ پس از جنگ است که بایستگی آن ناشی از بکر و بدیع بودن مباحثات زبانی در مطالعات جنگ است. ولی این به معنای نادیده گرفتن سایر شیوه های شناخته و یا بدون نشده رویارویی با جنگ نیست. مهم این است که شکل نوین دانش جنگ حکایت از تحول فکری ژرفی می کند که نه در چارچوب نظریه های سنتی جنگ می گنجد

(۱) تعبیر از آنتونی گیدنز است.

یادداشتها

۱. مشخصات کامل این کتاب به شرح زیر است: فرزین وحدت، رویارویی فکری ایران با مدرنیته، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران: ققنوس، ۱۳۸۳.
۲. نک به: محمدامین قانع راد، «نقد تئوری پردازی در جنبش های اجتماعی ایران» (گفتگو)، وقایع اتفاقیه، قسمت اول: ص ۸، شنبه ۲۹ فروردین ۱۳۸۳.